



پیر سلطان ابدال

نوشته: عبدالباقي گلپناری

ترجمه: شهاب ولی

در دوره سلجوقیان، در منطقه آناتولی، تسامح دینی زیادی وجود داشت. یعنی اهل تسنن «کسانی که مشروعیت خلفای انتخابی بعد از پیامبر اسلام(ص) و هم پیمانی آنان را پذیرا بودند.» و اعتزالیون (معتزله) که در درجه اول به عقل اهمیت می دادند و تشیع یعنی هواداران تبار پیغمبر(ص) و صحابه کسانی که در زمان حیات پیامبر از یاران آن حضرت بوده و به وی ایمان آورده بودند، وجود داشتند. که هرچند هم دیگر را قبول نداشتند، ولی طریقتهای مختلفی بودند که بر این سه تأکید داشته و در کنار هم به موجودیت خود ادامه می دادند. برخی از این طریقها سرشت و نهادی باطنی و درونی داشتند یعنی معتقد به این بودند که احکام دینی برای نظم جهان ایجاد شده، و کسی که به واقعیت این پی برده باشد، دیگر وابسته به این احکام نخواهد بود. علل مهم این تسامح را باید در روابط سلجوقیان با آسیای مرکزی و امپراتوری بیزانس جستجو کرد و همان گونه که شاهزادگانی از سلجوقیان به بیزانس گریخته، به آیین مسیحیت می گرویدند، مسیحیانی نیز بودند که مسلمان شده و به مقامهای بالایی می رسیدند. فلسفه یونان با تصوف در هم آمیخته بود و زیان رومی زبانی بود که عالمان چون مولانا و فرزندش سلطان ولد، و نیز متصوفان آن را می دانستند و گاهی نیز از آن استفاده می کردند. هجوم مغول سبب مهاجرت افراد از جمله صوفیان بسیاری از

آسیای مرکزی به آناتولی گردید. بدین ترتیب جریانهای فکری آسیای مرکزی با اندیشه‌های جا افتاده در آناتولی، کنار آمده، دیدگاههای جدیدی به وجود می‌آمد. در نیمة اول قرن سیزدهم میلادی نخستین عصیان عمومی ترک و ترکمنهای باطنی - شیعه که در صدد به دست آوردن قدرت بودند، به وقوع پیوست و حکومت سلجوقی به سختی توانست این عصیان یعنی عصیان بابائیان یعنی پیروان و مریدان بابا اسحاق را که خلیفه و نماینده بابالیاس بود - شخص اخیر از منطقهٔ شرق آمده بود و پیروان و مریدانش او را به عنوان پیامبر پذیرفته بودند - سرکوب و مهار کند.

در پی این عصیان، باقیمانده بابائیان پیرامون حاج بکتاش - که در روستای صولوچه قراهویوک از روستاهای منطقهٔ قیرشهر مستقر شده بود - جمع شدند. بدین ترتیب هسته اولیه طریقت بکتاشیه که در زمانهای دورتر نماینده بسیاری از طریقتهای باطنی گردید، تشکیل شد.

در قرن پانزدهم میلادی در آذربایجان ایران، علاءالدین علی، خلیفه و فرزند موسی صدرالدین پسر شیخ صفی الدین اسحاق در اردبیل سکنی گزید، و از آمیزش دو طریقت قلندری و خلوتی، طریقتوی جدید با نام « Sofiye » و « اردبیلیه » بنیان نهاده شد، و حاج بایرام، خلیفه شیخ حامد اهل ماizonلی که چون مدتی در شهر بورسه از راه نان فروشی زندگی می‌گذراند، « سومونجی بابا » لقب گرفته بود، با درهم آمیختن طریقتهای اردبیلیه و نقشبندیه، اساس طریقت بایرامیه را بنیان نهاد.

بعد از حاج بایرام، یکی از خلیفه‌هایش به نام آق شمس الدین

طريقت بايرامييه (بايراميگري) را با سرشت و سجئه اهل تسنن ادامه داد، و اين در حالی بود که خليفه ديگرس ايرسکيني قيود طريقت مثل «تكيه»، پوشيدن لباس مخصوص و ذكر را کنار نهاده، طريقت ملامtie بايرامي را تأسيس کرده بود. اين طريقت در واقع عكس العملي در مقابل تسنن و تصوف زاهدانه بود.

همچنين در قرن پانزدهم ميلادي، بدرالدين، قاضي شهر سيمانا بر اثر نفوذ باطنی، عليه سلطنت عثمانی عصيان کرد و کشته شد، و پيروانش پراكنده شدند. عده‌ای از آنان با صوفيان اربيل متحد شدند. در زمان سلطان مراد دوم [پادشاه عثمانی] شيخ جنيد، فرزند شيخ شاه ابراهيم، و نوه علال الدين على، وارد آناتولي شده، در میان گروههای باطنی به نشر عقاید پرداخت و پیش از تشکیل دولت صوفی برای آل شاه صفحی تبلیغ می‌کرد. شیخ جنید از [سلطان] مراد دوم اجازه سکونت در آناتولی را خواست. اما زمانی که به استناد این منطق «بر يك تخت دو پادشاه نشاید» با درخواستش موافقت نشد، وی به قونیه رفت و چون در اين شهر مورد استقبال قرار نگرفت، ابتدا عازم حلب شد، از آنجا نيز به طرابوزان و بعد به سرزمينهای شرقی رفت. وی پس از ازدواج با خواهر او زون حسن [آف قويونلو] دوباره اربيل را مرکز فعالیت خود قرار داد، و بعد در حمله‌ای که عليه امير شماخی صورت داد، کشته شد.

صوفيان اربيل پس از شیخ جنید، مرید فرزند ش شیخ حیدر شدند. در این بين در شهر توقات، مردی به پاخواست و کسانی که به گرد او جمع شدند، وی را شیخ جنید نامیدند. اين شخص دستگير و پس از آشكار شدن دروغ و ادعایش، آزاد گشت. پيروان اين شخص

که «جلال» نام داشت و بشارت می‌داد که مهدی (عج) یعنی امام دوازدهم از نسل پیامبر (ص) بزودی ظهور کرده عدالت را بر جهان خواهد گسترد «جلالی» نام گرفتند، و بعد از آن تاریخ به کسانی که علیه حکومت [عثمانی‌ها] قیام می‌کردند، و کسانی که معتقد به افکار ضد سُنّی بودند و تحت تعقیب حکومت عثمانی، جلالی گفته می‌شد. بعدها این نام به نام عصیانگران اطلاق شد و واژه «جلالی» مرادف با عاصی و راهزن شد.

شیخ حیدر پدر اسماعیل صفوی نیز در جنگ با امیر شماخی به قتل رسید، و صوفیان اردبیل به فرزندش اسماعیل پیوستند. مدت‌ها پیش از آغاز سلطنت شاه اسماعیل بر شمار این گروه در آناتولی افزوده شده بود. آنها در رویاروشنده با یکدیگر، به جای سلام کلمه «شاه» را به کار می‌بردند. از رفتن به حج خودداری می‌کردند، و رفتن به اردبیل و زیارت شاه صفوی [مزار شیخ صفوی‌الذین] و احاق نماینده او را حج به شمار می‌آوردند، به معترضان می‌گفتند: «ما به حضور و خدمت زنده می‌رسیم نه مرده». حکومت عثمانی در تعقیب و دستگیری این افراد حرکت گستردۀ‌ای را آغاز کرده بود، و حتی در زمان سلطان بايزيد دوم، شماری از صوفیان اردبیل به روم ایلی تبعید شده بودند.

شاه اسماعیل که در ایران حکومتی شیعی مذهب بنیان نهاد به عنوان مشوق این مذهب شناخته شد. لیکن خلفای وی در آناتولی او را به عنوان «مهدی» (عج) امام و پیشوای برق و مشروع دین اسلام معرفی کردند. بدین ترتیب از قرن پانزدهم میلادی به بعد گروههای باطنی، به ویژه آنها یکی که از آنان به عنوان «صوفیان»، «صفافیان»،

«صوفی دائمی» و «علوی» یاد می‌شد، و عده‌ای آنها را «قزلباش» می‌گفتند، بکتابشیان و اهل فوت - که بنیادی بر پایه اقتصاد سری و صوفیانه نهاده بودند - در آناتولی پادشاه صوفی ایران را به عنوان رهبر شرعی قبول داشتند، و خلفایی که هر از گاهی از ایران اعزام می‌شدند، این باور را تقویت می‌کردند. علی‌رغم اینکه هدف حکومت عثمانی، محو و نابودی کامل آنها بود، چنان که در زمان یاوز [سلطان سلیم اول] صورت گرفت، و با وجود انواع تعقیب و آزار، درادوار بعد در آناتولی و حتی روم ایلی، این تمايل و گرايش به ایران در میان علویان - بکتابشیان تا اواخر دوره حکومت صفوی - طبیعتاً با کاهش سرعت اولیه ادامه داشت و پس از انقراض حکومت صفویان، به صورت خاطره‌ای باقی ماند.

زندگانی پیر سلطان ابدال

پیر سلطان ابدال که از طرف علویان به عنوان یکی از هفت شاعر نامدار شناخته شده^(۱) چنانچه از ریاعیاتش نیز می‌توان پی برد، در زمان شاه طهماسب، فرزند شاه اسماعیل صوفی و نوه شیخ حیدر، می‌زیسته است:

Magriptan	Cikar	Gorunu	gorunu	
Komse	bimez	evliyanin	sirrini	
Kaca	Haydar	sah - i	cihan torunu	
Ali	nesli	guzel	imam	geliyor

۱. شاعران دیگر عبارتند از نسیمی، خطابی (شاه اسماعیل)، فضولی، قل همت، یمینی و ویرانی

از مغرب برون می‌آید آشکار و پیدا
 کس نمی‌داند سرّ اولیا را
 نوادهٔ حیدر بزرگ شاه جهان
 از نسل علی آید امام زیبا^(۱)

از آنجا که شاه طهماسب بین سالهای ۱۵۷۶ - ۱۵۲۴ م. سلطنت کرده است، بنابراین، وفات پیر سلطان نیز به احتمال در این سالها بوده است.

اطلاعات ما درباره زندگی وی بسیار ناچیز است. لیکن تنها نتیجه حاصل از بسیاری از اشعار وی، این است که وی بعد از اینکه عصیانی را به طرفداری از صفویان علیه عثمانیان ترتیب داد، به دستور یکی از وزرای عثمانی به نام خضر پاشا، در سیواس به دارآویخته شد.

Pir Sulton Abdolim destim domonda
 ismim Koca Haydar Asüm Yemen'de
 Garib basa bia hal gelse zamanda
 Orda her kisinin sostu bulunmaz

پیر سلطان ابدالم دستم به دامن
 نامم قوجه حیدر اصلم از یمن
 گر حالی دست دهد غریبی را روزگار
 آنجا دیگر هر کسی دیگر ندارد دوستی

۱. ترجمه ابیات کلأ به صورت ترجمه مضمون و تحت الفظی صورت گرفته است (م).

پیر سلطانم و حیدر در این است
در انسان کرامات بسیار هست
در آن جهان و این جهان
از علی دانستند ما را

پیر سلطانم و حیدر، همانا
کوه‌ها را مه فراگرفت
اینک انجیل و اینک قرآن
گر قادر به انتخابی، قدم فرا نه

چنانکه از این رباعیها می‌توان فهمید، نامش «حیدر» و تبارش از «یمن» بوده است. در اینکه نامش «حیدر» بوده هیچ شباهی نیست. لیکن یمانی بودنش، ظاهرًاً چیزی نیست جز عرفی که مربوط به آن دوره است.

اجاق پیر سلطان، یعنی علویانی که از نسل پیر سلطان می‌باشند، امروزه نیز در بین علویان یافت می‌شوند. آنها ادعا می‌کنند که از سادات یعنی از سلاطین محمد رسول الله (ص) هستند. در برخی اشعار که منسوب به پیر سلطان است نیز چنین ادعایی به چشم می‌خورد. سید بودن در میان تمام شیعیان و حتی در میان اهل تسنن عاملی است که سبب احترام و نفوذ و افزایش آن می‌شود. از این رو نیز، در گذشته، بسیاری از بزرگان برای بزرگتر جلوه دادن مقام و افزایش بی‌حدّ نفوذ خود، به صورت آگاهانه و یا ناآگاهانه چنین ادعایی نموده‌اند. حتی قبل از این زمان کسانی بوده‌اند که ادعا داشتند از نسل پادشاهان ایران و یا خاقانان ترک می‌باشند. گاهی نیز ادعای فردی

والامقام به منتب بودن به تباری شناخته شده و مشهور مدتها پس از مرگ آن فرد، از طرف جانشینان او، وکسانی که به او متکی بودند به عبارت بهترکسانی نیز که با استفاده از نام و آوازه وی صاحب نفوذ و ثروت شده بودند، صورت می‌گرفت.

از بسیاری از اشعار پیر سلطان می‌توان به مراحل عصیانی که او ترتیب داده بود، پی برد. به عنوان مثال:

هفتاد و سه دلیر قدم نهادیم در این راه
بر گرفتیم شمشیرهای مرصع در دست
گر شود نصیب بنده‌ای ایمان و قران
ز قدرت خوانده شود یاسینش

از این رباعی معلوم می‌شود که قیام وی با هفتاد و سه نفر آغاز شده است.

جانان بیائید یکی شویم
بیریم بر یزید حمله و
خونخواهی حسین کنیم
توکلت علی الله

بیرق حق محمد مهدی را
برافرازیم هرچه بادا باد
با تبرزین خون منکران را
بریزیم و هرچه بادا باد

مخلوق دجال گشت، انسان شرور
هیچ کس نمی‌داند نه خیر و نه شر
با تبرزین از این غار
برون آییم هرچه بادا باد

مؤمنان را به یک ردیف آوریم
گروه گروه در این عالم بگردیم
کاخ منکران را در هم کوییم
و ویران کنیم هرچه بادا باد

پیداست که این شعر در زمان آغاز حرکت سروده شده است.
حتی از شعر دوم نیز می‌توان پی بردن که در اوایل در غاری پنهان
بوده‌اند.

دوره حضرت علی(ع) آغاز می‌شود
علی(ع) کیست باید آشکار شود
با غازیانی که فوج فوج می‌آیند
انتقام امامان ستانده شود

این شعر نیز از زمرة اشعاری است که مقصود و هدف پیر سلطان را
آشکار می‌سازد:

گوید پیر سلطانم و شاه دارم
نzd خضر پاشا آه دارم
نه به شاه و نه به پادشاه
من خدای یگانه دارم

شعری که با این رباعی ختم می‌شود و شعری که چنین آغاز
می‌شود:

راه برو ای خضر پاشا
چرخ تو نیز شکسته می‌شود
پادشاهی که اعتمادت به اوست
او نیز روزی سرنگون می‌شود

از اشعاری است که پس از گرفتاری پیرسلطان و زندانی شدن وی سروده شده است. دویتی های اول، دوم و سوم نیز آشکار است که در محبس سروده شده است؛ و شعر چهارم مطابق عادت، شعری است که هنگامی که او را به سوی چوبه دار می‌بردند، سروده شده است. در واقع این از متن نیز به وضوح پیداست.

دربارهٔ هویت خضرپاشا که باعث اعدام پیرسلطان شده است نیز، نمی‌توان به طور یقین و حتمی سخنی گفت. لیکن از آنجایی که حیات پیر سلطان در زمان شاه طهماسب قطعی است، می‌توان گفت این خضرپاشا همان کسی است که در سال ۱۵۵۲م در «کوستندیل»، در سال ۱۵۵۴م. بیگلربیگی شام، و در ۱۵۰۶م. بیگلربیگی بغداد را داشته و در ۱۵۶۷م. فوت کرده است. زیرا این فرد معاصر شاه طهماسب بوده است، و احتمالاً زمانی که بیگلربیگی بغداد را یافته و عازم آنجا بود، این نهضت را در سیواس سرکوب کرده است. در این صورت، فوت پیر سلطان قبل از سال ۱۵۶۷م. و شاید نیز در سال ۱۵۶۰م اتفاق افتاده است.

حمسه پیرسلطان

زندگی پیرسلطان به طور کلی به صورت افسانه درآمده است. روایات مختلف را می‌توان چنین خلاصه کرد: پیر سلطان از سلاطین محمد(ص) است. تبارش به یمن می‌رسد. در روستای «باناز» از توابع سیواس دیده به جهان گشوده است. خضر پاشا نیز اهل روستای صوفیلر (صوفیان) از روستاهای «حافق» است که قبلًاً علوی و از مریدان پیرسلطان بوده است.

حضر پاشا به «باناز» آمده و چنین گفته: «پیر من، همتی بلند کن تا به مقام والا یی برسم». در جواب وی پیر سلطان چنین گفته است: «ای خضر تو وزیر خواهی شد، اما می‌آیی و مرا بردار می‌کنی».

حضر به استانبول رفته و صاحب شغلی می‌شود، و بتدریج ارتقاء می‌یابد. تا عاقبت پاشا «وزیر» شده و مأمور سیواس می‌شود. اولین کار وی در سیواس، این است که به دنبال پیر سلطان فرستاده، وی را به حضور خود می‌طلبد با اینکه به پیر سلطان طعام تعارف می‌کند، اما پیر سلطان به وی چنین می‌گوید: «حضر، تو زناکرده‌ای طعام تورا نمی‌خورم، حتی سگان من نیز آن را نخورند»، و از عمارت پاشا به دو سگ خود در روستای «باناز» ندا می‌دهد. سگان به سرعت می‌آیند، اما غذایی را که پیش رویشان نهاده می‌شود، بونیز نمی‌کنند. حضر پاشا در مقابل این عمل برمی‌آشوبد پیر سلطان را دستگیر و در «توپراق قلعه» سیواس زندانی می‌کند. لیکن مدتی بعد، از آنجایی که پیر سلطان پیر و مراد او بود، وی را حضارکرده و چنین می‌گوید: «سه شعر بسرای که در آنها نام شاه نباشد تا تورا آزاد کنم».

پیر سلطان اشعار اول، دوم و سومی را که در اینجا نقل شده

می‌سراید. از آنجایی که در هر سه اشعار نام شاه ذکر شده بود، خضر پاشا دستور اعدامش را صادر می‌کند. پیرسلطان در راه چوبه دار شعر چهارم را می‌سراید، صبح روز بعد، پس از آنکه پیرسلطان به دار آویخته شد، یکی از افرادی که در قهوه‌خانه جمع شده بودند، می‌گوید: «حضر پاشا فرمان داد پیرسلطان را به دار آویزند» یکی از مستمعین در جواب گفت: «این غیرممکن است، زیرا من صبح امروز وی را در «سیفه‌بلی» در راه «قوج حصار» دیدم.

در مقابل جواب این مرد، مرد دیگری قدم فرا می‌گذارد که: «ممکن نیست، زیرا من او را در راه «ملطیه»، در گردنه «قاروشلر» دیدم. دیگری می‌گوید: اشتباه می‌کنی، من او را در گردنه «شخنه» در راه «ینی خان» دیدم. دیگری نیز ادعا می‌کند، وی را در بغاز (تنگ) «تاورا» دیده است. سپس همه با هم به طرف چوبه دار حرکت می‌کنند. می‌روند اما با منظره‌ای رویرو می‌شوند که برای همه شگفت‌انگیز است. در چوبه دار، خرقه پیرسلطان بر چوبه دار آویخته، اما از خود وی خبر نبود!

پیرسلطان پس از به دار آویخته شدن، از چوبه دار پایین می‌آید و به راه می‌افتد. عسسه‌ها (نگهبانان) به تعقیب می‌پردازند، و قصد دارند وی را گرفتار کنند. در این اثناء پیرسلطان از پل «قزل ایرماق» عبور می‌کند و خطاب به پل فرمان می‌دهد: «ای پل بیا» پل، در رودخانه غرق می‌شود، نگهبانان نیز در آن سوی رود می‌مانند.

پیرسلطان مستقیماً به خراسان می‌رود. به حضور شاه می‌رسد و آوازی می‌خواند. از آنجا به اردبیل رفته، و در آنجا می‌خسبد و سپس جان به جان آفرین تسلیم می‌کند و در همانجا نیز دفن می‌شود.

در اینجا مرثیه‌ای که منسوب به دختر پیرسلطان است، و حقیقتاً نیز سروده‌ای زیباست، به همراه شعری از علی‌بابا^(۱) که مصاحب و از یاران طریقتی پیرسلطان بود، ذکر می‌شود:

دوش در رؤیا کوه‌ها به رقص آمد
رؤیا یم نالان در طلب پیرسلطان
روزها در خیالم و شب‌ها در رؤیاها یم
رؤیا یم نیز نالان در طلب پیرسلطان

بلند بود، کوتاه شد قامت پدرم
بیلاقش «ییلدز» است و قصبه‌اش «باناز»
در تابستان و بهار آیش گل آود
آب‌ها نالان در طلب پیر سلطان

من هم دختر پیرسلطان بودم در باناز
اشک خون ریختم بهار و خزان
پدرم را به دارزند در سیواس خوین
چوبه دار نالان در طلب پیرسلطان

کمندم را افکنند، به دار پیچید
دست کافران به خون آغشته شد
گوسفند آمد و بره‌هایش نالید
قوچ‌ها هم ناله می‌کنند در طلب پیرسلطان

۱. نام این شخص در شعر چهارم ذکر شده از پیر سلطان نیز آمده است.

پیر سلطان ابدالم ای غنی^(۱) بزرگ
 طعام مان همیشه از خوان قدرت
 تسلیم حق کردی آن جان شیرین را
 دوستانت گریان در طلب پیرسلطان

یک جفت درنا آمد از سرزمین قارص^(۲)
 غریبانه آواز در داد در دیار ما
 چرخ می زند تا فرود آید در دریاچه
 می ترسد که در دریاچه صیادی باشد

مواظب باش ای عزیز من نگین روم^(۳) است
 باران می بارد، زلفت می لرzd از سرما
 نشستن و کوچیدن کار اولیاست
 بنشین و کوچ کن تا شود زبانزد در دهانها

فرقت چیست مگر از جفت خود جدا شده‌ای
 برآی برکوه ییلدز، سماعی بکن
 آنجا پیر سلطان هست از ارواح ذات^(۴)
 او تو را عبور می دهد از سیل‌های خروشان

۱. غنی بزرگ در اینجا به معنی خدای بزرگ است.

۲. قارص شهری در شرق ترکیه است.

۳. منظور آناتولی است.

۴. منظور ذات خداست.

غم نخور جان من خانه از آن توست
 باز دلت می خواهد به غربت بروی
 این بار علی رهبر توست
 هیچ کس گذر نکند از راهها

اگر بررسی و به غربت روی این چنین
 اگر بدی ام را دیدی، خوبی ام را بگو
 دردم بسیار است، حالم را به پیر بازگو
 آیا در میان بندگان همچو علی^(۱) کسی هست

این دم نیز که پس از به دار آویخته شدن پیر سلطان سروده شده از
 زبان پیر سلطان است:

ای بلبل آواز سرنده، باغ من خرم نیست
 ای دوست، من از درد تو می سوزم
 روغن من تمام شد و فتیله ام سوخت
 ای دوست من از درد تو می سوزم

به سیل منشعب در دریا بهل شدم
 به گل بی زمان شکفته بدل شدم
 به خاکستر آتش خاموش بدل شدم
 ای دوست، من از غم عشقت می سوزم

۱. علی از چنگ خضر پاشا فرار کرده و این شعر را در غربت سروده است.

خبرم را خواهی شنید از پیک‌ها
 زخم را مرهم نهی با شهدا
 چهل سال در کوه گشتم با گوزن‌ها
 ای دوست، من از غم عشقت می‌سوزم

پیر سلطان ابدالم، پرشدم و تهی گشتم
 از اکل و شرب، از آب محروم گشتم
 از فزونی عشق حق، آویخته شدم
 ای دوست، من از درد تو می‌سوزم.

پیر سلطان، سه پسر و یک دختر داشته است. از پسران وی، سیدعلی، در جنگلی از کاج، بالای روستای «باناز» مدفون است. پیر محمد در روستای «دوداچ» از توابع توقات، و «ارغایب» پسر دیگر وی نیز در «درسیم» مدفون است. پیر محمد نیز شعری دارد که با این رباعی ختم می‌شود. وی احتمالاً اشعار دیگری نیز داشته است:

از آتش عشق جگرم پاره پاره
 خالی نیستم، به اقراری بسته‌ام
 فرزند ابدال پیر سلطان ابدالم
 نامم پیر محمد پیر من علی است.

پیر سلطان شاعر

ادبیات دیوانی ترک، به تقلید از ادبیات کلاسیک ایران بنا نهاده شده است. در این شاخه از ادبیات که از نظر تکنیک و ظرافت کاملاً

کلیشه‌ای است، خصوصیات خود شاعر و دوره حیاتش جوشیده، محو می‌شود. در دیوانی که با چنین ادبیاتی سروده شده باشد، به هیچ وجه نمی‌توان به دوره حیات شاعر سرازینده، خصوصیات آن زمان، وقایع، حالت روحی شاعر و هویت اصلی او پی برد.

بویژه در کنار این بافت درهم کلمه‌های فارسی و عربی و اینکه زبان ترکی روز به روز شکل ساده‌تری بخود گرفته، باعث شده تا این ادبیات، یعنی ادبیات دیوانی هر روز غیر قابل خواندن، و غیر قابل فهم ترکشنه، و وارد حوزه متخصصان گردد. در مقابل، ادبیات خلق «عامیانه» از بد و تأسیس یعنی از زمانی که به اولین متون آن برخورد می‌شود، به عنوان میراثی از مردم، موجودیت خود را تا به امروز حفظ نموده است. ادبیات مردمی نیز کلیشه‌ای است. این واقعیت است. لیکن این کلیشه‌ها نیز از مردم است، مثل «بوییدن گلها، شیرین زیان، سیه چشم، میشی چشم، تفرج در بیلاق، و چیدن انار و ترنج» و در زبان زنده روز موجودیت داشته است. با این حال، بعضی از شعرای مردمی تحت تأثیر شعرای ادبیات دیوانی قرار گرفته‌اند. حتی به این سبب، نه تنها از کلیشه‌های آن ادبیات در شعر خود استفاده کرده‌اند، بلکه با وزن عروض سماعی‌ها، دیوان‌ها سروده‌اند. اما شعرایی مثل «قرابه اوغلان» و «دادال اوغلی» تا حد ممکن، تحت تأثیر سحر آن ادبیات قرار نگرفته و بیانگر احساسات و نظریات مردم بوده‌اند.

افرادی که ادعا می‌کنند و می‌گویند مگر شعر عامیانه چه محتوایی دارد، فراموش کرده‌اند که در محتوای شعر عامیانه وقایعی مانند زلزله، قحطی، امراض مسری، حوادث یمن، مرض کچلی و شپش و

آتش‌سوزی، مalaria، یاغیان، کوه، بیل، چشم، عشقهای راستین، زیبارویان سبزه و موطلایی، وطن، جهان، مردم و زندگی هست.

ادبیات مردمی است که برای داماد ابراهیم پاشا افسانه سروده، یا برای یمن و خطاب به قزل ایرماق و چوکوراوا (چخوراوا) ترانه ساخته، از جنگهای استقلال حمایت کرده و ادبیات مردمی معاصر را به وجود آورده است.

سرچشمه اصلی شعر مردمی، یونس امره، شاعر ترک قرن سیزدهم میلادی، و شاعر بزرگ همه دوران‌هاست. اشعار مردمی، اشعار گروهی و شعر زاهدانه مردمی نیز، الهام گرفته از آن چشمه خروشان و زلال است.

در اشعار یونس امره بنیان شعر لائیک و شعر زاهدانی و حتی اشعار بکتاشی و علوی موجود است. به همین سبب، در شعر وی عروض و هجا، ادبیات دیوانی و شعر عامیانه در کنار هم موجودیت خود را حفظ کرده‌اند. لیکن وی عنصر مردمی را در مرتبه‌ای بالاتر قرار داده، از زیان اصلی و وزن هجایی آن بیشتر استفاده کرده، و با دید آینده‌نگر و انسانی خود، حاکم بر آینده شده است.

بعد از یونس امره، در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی از طرفی ادبیات زاهدانه ظاهر، و از طرفی دیگر ادبیاتی که عنصر اصلی آن تصوف است به صورتی که از خط اصلی صوفیانه هیچ گاه خارج نشده، ادبیات صوفیانه مردمی به وجود آمده است. این طرز ادبیات که با «حاج بایرام» و «اشرف اوغلی» آغاز شد، در سده پانزدهم میلادی توسط «کایقی سز ابدال» خصوصیاتی کاملاً جداگانه نشان داده، و بعد از وی توسط «ختایی» (شاه اسماعیل اول صفوی)

به طرز لاقیدانه و سوررئالیستی آن نسبت به عصر خود، سروسامانی داده شده است.

بدین ترتیب، از میان ادبیات مردمی، ادبیات علوی - بکتاش که طرز خاص و جداگانه‌ای است سربون زده است. ادبیات علوی - بکتاش با آداب و رسوم، ویژگیها و اصطلاحات خود، و سبک شوخ و استهزاً آمیز خود، عرفان و ایمان خود در واقع ادبیاتی کاملاً بدیع و ابتکاری است. به حدی که یک شعر بکتاش با این خصوصیات خود قابل تشخیص آنی است، و شعر بیگانه‌ای که به ادبیات علوی - بکتاش نسبت داده شود، بلا فاصله مردود است.

سرچشم‌هه ادبیات علوی - بکتاش، یونس امره و مؤسس آن «کایفی سرا بdal» است. شاعری نیز که برای این ادبیات حد و حدود قرار داد و در این محدوده بدیع ترین آثار آموزشی را عرضه کرد نیز، «ختایی» است. بدین ترتیب می‌توان گفت والاترین شاعر این سبک از ادبیات، بدون تردید پیر سلطان ابدال است. وی نه تنها در ادبیات علوی - بکتاش مهارت داشت، بلکه حتی از شعرای بزرگ ادبیات ترک نیز است.

پیر سلطان در حالی که در بعضی اشعار خود تماماً ایدئولوژی خود را ساخته و ایمان خود را توسط شعر بیان می‌دارد، در برخی از اشعارش نیز چنان تصویری غیردینی نشان می‌دهد که انسان را به حیرت و می‌دارد.

زمانی که به اشعارش نظر افکنده شود، پیر سلطانی را می‌توان دید که داشمندی فوق العاده نیست، اما با نفوذ برترش هرچه بیشتر رشد کرده، از کودکی نی نواخته، در حلقه‌های جمع شرکت می‌جسته،

یونس امره، ختایی و شاعران ماقبل خود را در ادبیات عامیانه خوب می‌شناخته، و در فن ادبیات عامیانه حضوری چشمگیر نشان داده است.

در مکثهایی که در اشعار به چشم می‌خورد، به ندرت می‌توان به دو تکه شدن کلمات بروخورد. تأثیر ادبیات دیوانی نیز در شعر به حدی نادر است که می‌توان گفت وجود ندارد.

زبانی صاف، روان و صریح و کلمه و ترکیبات غیر ترکی که مورد استفاده قرار داده است، کلماتی است که با زبان عامه عجین شده‌اند. در شعروی، از مشایخ قدیمی و از مناقب آنها، از بحث‌ها و اصطلاحات عمیق تصوف و متافیزیک نیز خبری نیست. او عاشقی است راستین و این عشق، تقریباً در تمام اشعار وی به وضوح قابل مشاهده است. در شعرهایی که خصوصیت تعلیمی دارند، نیز این عشق عمیق و انسانی هویداست. ابداعاتش به حدی نو و بیاناتش به حدی روان است که:

دیوانه‌ام، سیر نوشیده از دست یار
سیل بلوطم، با کف خونین در روی

و این شعر برای انسان به حدی نو و امروزی است که گویی شاعری معاصر در این قرن آن را سروده است:

سبز شود از من اگر بوستان شوم
اگر بر زیان همه فسانه شوم
ای خاک سیه اگر از تو والتر شوم
من نیز از این دیار بر شاه روم

وقتی گفته و یا حتی:

می‌رفتم من نیز پی کار خود
تگرگ عشق بارید بر سرم
زهر ریخت در طعام نوشین من
در عمان غرق کرد سیل مرا

با این دو بیتی که حال خود را بیان می‌کند، می‌توان پی برد که
چگونه مضطرب بوده است:

پیر سلطان ابدال، چهل تن خورده‌اند
این راه و ارکانش را چنین گذاشته‌اند
خداآوند داده‌اش را پس نگیرد، گفته‌اند
چه کنم آنچه به من داده بود، پس گرفت

تو باد سحری و دگر نمی‌آیی
گر هم بیایی، برای ما نمی‌آیی
نا مراد باشد آنکه تو را رمانت
ترا که پرواز داد از دریاچهٔ خویش، درنای من

پیر سلطان ابدال گوید جمالت زیباست
جستم و نیافتم کسی خبری نویسد
اکنون نام تو در جنت سیر می‌کند
به خاطر ما از راهت نمان، درنای من

این دو بیتی‌ها بیانگر جدا شدن پیر سلطان از یک محظوظ و دیدن

مرگی است.

پیر سلطان که در ایمان، احساسات، بیان و هر چیزش صمیمی است، علی‌الخصوص هنگام بیان حوادث زندگی خود، تماماً حال و هوای شاعرانه بخود می‌گیرد.

سرانجام وی گاه تنبور زرد خود را مخاطب قرار می‌دهد گاه با درناها سخن می‌گوید و گاه با گل حسرت گفتگو دارد. گاهی از برگ یاد می‌کند، نیستنی جهان را بیان می‌دارد، گاهی از ابر و مه و میغ، «یلدر داغی» سخن می‌گوید و گاهی نیز چنین گفته و ناگه کرده است:

ای بزرگان من عاشق زیبارویی هستم
از این روست، ایل مرا سنگسار می‌کند
روزها در خیالم، شبها در رویايم
باد مرا چون ریگی می‌رود

برگ سبز روی درختان
زیر قدمها يمان خاک سیه
کفن دریدن در زیرزمین
روزی بر سرمان خواهد آمد

پیر سلطان، در سینه‌مان
نه دور، در رویارویمان
جغد بر سنگ مزارمان
روزی نغمه خواهد داد دردنای

پیر سلطان که با شیوه زندگی خود وابستگی خود را به زندگی

نشان می‌دهد، حتی زمانی که در مورد مرگ سخن می‌گوید، بیانگر عشق خود به زیستن است. وی همراه میشی که برهاش را گرگ ربوده؛
گریه سر می‌دهد:

ای میش تو در این اطراف بره نداشتی؟
مواظب چپ و راست نبودی؟
پنهانش نکردی که گرسنه گرگی می‌آید؟
بیا میش ناله مکن بگذر از برهات.

رد پای گرگ از دره پایین می‌رود
در دهان گرگ برهای کوچک دیدم
اگر مولا را دوست داری ما را نگریان
بیا میش ناله مکن بگذر از برهات

در بهار به درختان نظر می‌افکند:

گل می‌شکفت و آرام آرام جوانه می‌زند
بعضی خم شده دست هم را می‌فسرنند
بعضی گل می‌دهند، بعضی بر
درختان زبان باز می‌کنند، پرندگان روی آنها

سرانجام باید سکوت کرد. سخن و نوا را باید از خود وی و از
اشعارش شنید.